

این یک قصه نیست، واقعیت است

این که خواندی، مدرکش کجاست؟

یمنی مسین فلانی



داشت؟ برای سید الشهدا بگیریم، یا بر مظلومیت منبر و مجلسی که به دست چنین افرادی افتاده است؟ چه باید کرد؟ گریه امامن را بریده، اما نه بر چگونه کشته شدن حسین علیه السلام؛ بلکه بر چگونه نان خوردن از نام حسین علیه السلام. دلم شعله خشم می شود. مجلس تمام شده است. جلو می روم. مداح آن چنان با غرور نشست است که گویا صد دفتر از صد عنبر را خوانده است. از او درخواست می کنم سند حکایتی که تعریف کرد را برایت بگویم. با تاکید می گوید: «جلد ۷، جلد ۷ الغدير» می گویم: «شما که گفتید جلد ۶» می گوید: «نه ۷، جلد ۷» می گویم: «خودت کتاب را خواندی یا شنیده ای؟» با شجاعت می گوید: «یعنی ما...! ساکت می شوم.»

دو روز تمام است در کتابخانه صفحه های الغدير را واکاوی می کنم. فهرست ها و بخش های

شب چهارم محرم است. دلم برای گریه لک زده است. دلم می خواهد سر بر روی ضریح شش گوشه می گذاشتم و درد دل هایم را می گفتم. اشک در پشت چشم نهفته است. منتظر مداح، ذکر مصیبت را آغاز کند. چراغها خاموش و صدا آکو می شود. وقتی شعرهایش را می خواند با هر جمله اش، صدای حق هفتی را در حنجره می لغزاند و می خواهد اشک بگیرد. با خودم کلنجار می روم. «کمی حسن ظن داشته باش» و باز چهره در هم می کشم و سرم را پایین می اندازم، تا حال حزن را از دست ندهم. دلم آماده پر کشیدن به آسمان بین الحرمین و پرچم سرخ برافراشته در گنبد طلائی است که رقص در خون را تداعی می کند. مداح روضه را شروع می کند و فراز به فراز جلو می رود. تعجب وجودم را می خشکاند. پلک هایم به هم نمی خورد:

«چی بگم. آی عاشقا! آی گریه کنای آقا! ناصبیه، دشمن علی بود، زنش بچهار نمی شد. نذر کرد آگه بچهار شدن، اینی که می گم از جلد ۶ الغدير! علامه امینی می گه...»

تعجبم بیشتر و بیشتر می شود باز هم به خودم می گویم: «حسن ظن داشته باش» و مداح با صدای بلند می خواند:

«آره عاشقا! ها بگم! منو ببخشین! مریض دارا کجا نشستین! علامه امینی ادامه می ده: این بچه وقتی بزرگ شد مادرش گفت: «تو رو نذر کردم برا اینکه جلوی راه دوستداری علی رو بگیری. باید بغض علی رو داشته باشی. جوونه اومد با ریفقاش، شدن په گروه، تا جلوی کاروان زائرای امام حسین رو بگیرن. اومدن په جای خوابشون برد. وقتی خواب بودن، په کاروان اومد بره سمت کریلا. جوونه خواب دید صحرائ محشره. همه رو می برن جهنم. به این رسیدن، گفتن. تو آتیش برات حرامه. گرد و غبار زائرای امام حسین علیه السلام روت نشسته.»

دیگر می خواهم شاخ دریاورم. حسابی گیج شده ام. علامه امینی؟ محقق بزرگ؟ عالم حقیقی دین؟ الغدير؟ اثبات ولایت علی چه ربطی به ناصبی و خواب دارد؟ چه ربطی به گرد و غبار زائرای امام حسین دارد؟ آن هم خوابی کاملاً مغایر با مبانی شیعه؟ به قطع علامه اگر گفته باشند هدفی داشته اند، چون خواب به هیچ وجه در اسلام حجت نیست، شاید علامه می خواستند چیز دیگری بگویند؟ در این سؤالها غوطه می خورم که ناگهان دو باره تکرار می کنند:

«علامه امینی می گه جوونه از خواب بلند شد رفت کریلا. رسید اون جا توی حرم، په شال سبز از آسمون افتاد دور گردنش، شد طوق بندگی اش. رفت پیش آقا...! دیگر نمی توانم تحمل کنم. تکرار اسم علامه برای اثبات یک تحریف و خواب؟ یا این همه جهالت و نادانی چه باید کرد؟ یا این همه بدسلیقگی و نفهمی چه بر خوردی باید

جلد ۱، جلد ۶ و جلد ۷ را سطر به سطر می بینم، حتی جلد ۸ و ۹ تا آخر. شاید بتوان حتی کلمه ای را نزدیک به آن چه را که گفت، یافت؟ ولی حتی دریغ از یک کلمه. می دانستم، مثل روز برایم آشکار بود که اشتباه کرده است. یقین داشتم. اگر هم علامه



خوابی گفته باشند، هدفشان ذکر خواب نبوده راستی چرا این قدر داستان سرایی برای اهل بیت توسط بعضی‌ها آسان شده است؟

شب تاسوعاست. به همان مجلس می‌آیم. همان مداح دوباره شروع به خواندن می‌کند؛ دروغ پشت دروغ: «آره عاشقا! حضرت عباس مرده رو هم زنده می‌کنه. فلان مداح تهرانی، بجهاش مرده بود. خودش می‌گه عباس مرده رو زنده کرد.» و یک راست به سراغ روضه علقمه شتافت: «عباس وقتی داشت از اسب می‌افتاد، صدا زد مادرم زهر! مادرش زهر او آمد به بالینش...»

یعنی نمی‌داند عباس بن علی نیز از انصار دین خداست، نه خدا، و بعد ادامه می‌دهد و یک داستان ساختگی دیگر به نام یک عالم دیگر، این بار شیخ جعفر شوشتری است که به کار می‌آید و مردم بی‌اطلاع از همه جا، به یافته‌های او، خالصانه‌های های گریه می‌کنند. در خشم می‌سوزم و شعله‌ورم. کاش می‌شد فریاد زد. کاش می‌شد جلوی او را گرفت تا این گونه بر صورت زیبای اسلام چنگ نزنند. یاد حرف استاد عزیز می‌افتم، حکیم و مفسر اسلام، آیت الله جوادی املی: «اسلام آن قدر محکمت‌ها و مسلمت‌ها بیدارگر دارد که نیاز به بیان خواب و دروغ‌های خواب آور نیست.»

مجلس تمام و چراغ‌ها روشن می‌شود. جلو می‌روم. در اوج عصبانیتیم، اما برای خدا آرام با او سخن می‌گویم. از مدرک می‌پرسم. می‌ماند. از سند آن چه که امشب گفت، می‌ماند. از واقعهای که به شیخ جعفر شوشتری منسوب کرد، باز هم می‌ماند. هیچ جوابی ندارد. ای کاش می‌شد به او و مردم گفت که چه دروغ گویان طرز بوقلمون صفتی اصالت دین را تحریف کرده اند و برخی آن را به نام دین خدا عرضه کرده‌اند؟ آدم‌هایی بی‌سواد و جاهل، نادان و کم‌عقل که از علم و استدلال هیچ بهره‌ای نبرده‌اند. با خجالت و شرمندگی فرصتی می‌خواهد تا پنج شب دیگر، سند و مدرک را ارایه کند. می‌دانم که هیچ مدرکی نخواهد یافت، به خصوص برای گفته‌های امشبش.



پنج روز از مهلت مقرر گذشته، اما برای این که فرصت بیشتری به او داده باشم، دیرتر از موقع مقرر تماس می‌گیرم. می‌گوید هنوز فرصتی برای تحقیق! و مطالعه! نیافته است. خنده ام می‌گیرد. آدمی چون او، اهل مطالعه باشد؟ بعید می‌دانم.



۵ روز گذشته. دوباره تماس می‌گیرم. بدون شک در این روزها با خودش گفته است: «خدا را شکر از دست این مزاحم راحت شدیم»، اما وقتی صدایش به گوشم می‌رسد، تازه می‌فهمم که در دلش هزار ناسزا نامم می‌کند. باز مهلت می‌خواهد.



حالا چند روز گذشته. واسطه‌های تماس

می‌گیرد. نشانه‌های از کتابی را می‌گوید: کتاب... جلد... صفحه... تعجب می‌کنم؛ یعنی می‌شود؟ این خواب با مدرک و سند آن هم به نقل از علامه امینی؟



یکی از روزهای صبح آخر زمستان است. با هزار زحمت کتاب را پیدا می‌کنم. صفحه صفحه کتاب، حاشیه، تعلیقات، فهرست و حتی مقدمه را جست و جو می‌کنم. از خواب و داستان‌های دروغین او، آنگونه که او تعریف کرد، آن هم به نام علامه امینی و الغدیر، هیچ اثری نیست. دلم آتش می‌گیرد. شعله‌ور می‌شوم. از مظلومیت انسان‌های بزرگی چون امینی عارف! امینی شیعه! امینی محب واقعی! امینی عالم! که نامش ملعبه و یازبچه مشتی کاسبکار شده است. صفحاتی را که گفته، بالاخره پیدا می‌کنم. خشمم می‌زند. میخ می‌شوم. این اتفاق نیست، تصادف هم نیست. حتماً «سری در آن است. خدا می‌خواهد رسوایش کند. به یقین این همان نفرین امامان شیعه بر کسانی است که به آنها دروغ می‌بندند. خدا می‌خواهد رسوایش کند. مطلب صفحه‌هایی که نشانی‌اش را داده است، درباره عقوبت و مذمت مداحانی است که بر امام حسین علیه السلام دروغ می‌بندند. داستان کسی است که در خواب دیده است با ناخن‌هایش، صورت امام حسین علیه السلام را پارپاره می‌کند و آقا محمدعلی بهبهانی عارف وارسته، او را از خواندن روضه نهی کرده است. تعجب ندارد. این نشانه خداست و خداوند، قطعاً! دروغ‌گویان را دوست ندارد و آنها را با صورت‌هایی سیاه محشور می‌کند. با او تماس می‌گیرم. متن کتاب و صفحه‌هایی را که نشانی‌اش را داده بود، برایش می‌خوانم. خودش هم باور نمی‌کند. باز اصرار می‌کند: «من مدرکش رو براتون می‌آرم. امکان نداره نباشه توی اون کتاب و صفحه که گفتم، خواب او مدعی.» می‌گویم: «اصلاً» اسمی از علامه امینی و الغدیر نیست.» می‌گوید: «آره من اشتباه کردم. اما مدرک خواب رو برات می‌آرم، توی به کتاب دیگه‌است.» می‌گویم: «مگر نگفتی که در کتاب خواندم؟» می‌گوید: «نه اشتباهی گفتم، تو یادداشتام بود.»



ششم صفر است. شماره استادش را می‌دهد. تماس می‌گیرم. عصبانی عصبانی است. آنقدر که حتی پاسخ پرسش‌هایم را با لرزش زیاد می‌دهد. این را از صدایش می‌فهمم. مرا بچه خطاب می‌کند. آن هم با تمسخر و بوزخند. به کتاب‌خانه می‌روم. دوباره الغدیر را باز می‌کنم. به نشانی‌ای که گفته است می‌روم. درست است خوابی است که علامه امینی نقل کرده، آن هم از زبان یک ناصبی شیعه شده. اما علامه هدفش نقل خواب نیست. نقل قصیده بسیار بلند و زیبایی است که او در رثای اهل بیت سروده است. اما خوابی که علامه نقل کرده است چند سطر کوتاه است در برابر

چندین صفحه قصیده بلند آن شاعر آنهم از زبان خود ناصبی برای معرفی خودش. اما آن خواب با خوابی که مداح تعریف کرد فرق داشت. با خود می‌گویم: خواب بیننده خودش راوی و مدعی است و در علم روایت و حدیث صاحب نفع است و شاید برای تبرئه خود باشد و این از اعتبار خواب کم می‌کند. از سوی دیگر خواب به هیچ وجه در تفکر اسلامی حجت نیست؛ هیچ خوابی. علاوه بر آن که پنج بار چند سطر کوتاه آن خواب را می‌خوانم و هیچ تأییدی از علامه درباره این خواب نمی‌بینم و هیچ اثری از داستان‌سرایی آن مداح که آن شب گفت: «علامه امینی می‌گه جوونه از خواب بلند شد رفت کریلا. رسید اون جا توی حرم، په شال سبز از آسمون افتاد دور گردش، شد طوق بندگی اش، رفت پیش آقا!...» در متن هیچ نشانه‌ای از طوق بندگی سبز و افتادن از آسمان بر گردن او نبود. راستی چگونه باید کارها و حرف‌هایمان را که با هیچ یک از اصول فکری اسلام منطبق نیست توجیه کنیم جز این که آنها را به آن عالم یا نویسندگانی بزرگ نسبت دهیم؟ علاوه بر آن که مگر هر نوشته‌ای در کتاب‌ها و روایت نقل شده‌ای در مجموعه‌ها سندیت و واقعیت دارد؟ آیا نباید آنها را به گفته اهل بیت یا قرآن سنجید و سپس قبول کرد؟ مگر اهل بیت (ع) نفرمودند آنچه را به ما نسبت می‌دهند با قرآن بسنجید، اگر مطابق نبود، به دیوارش بزنید؟ کدامیک از گفته‌های آن مداح در آن شب موافق قرآن بود؟ آیا بر مبنای تفکر قرآنی و دستور «الاعمال بالنیات» چنین خواب‌هایی را می‌شود پذیرفت؟ اگر یک غیرمسلمان این او‌هام و خواب‌های کاملاً متضاد با تفکر اسلام را بشنود چه خواهد گفت؟ براساسی حضرت عباس چند مرده را زنده می‌کند؟ یا آن که راه و مرام او به قلب‌ها و جان‌های مرده در سرمای ظلم و جهل حیات می‌بخشد؟ کدام یک از این دو قابل قبول‌تر است. در دلم مجلس پرسش و پاسخی تشکیل می‌دهم ولی برای توجیه گفته‌های این مداح هر چه در معارف اسلام جستجو می‌کنم، پاسخی نمی‌یابم. این منم! فرزندی مسلمان! که عاشق قرآن است و اهل بیت! ولی برای این دروغ‌ها و او‌هام هیچ پاسخی نمی‌یابم. وای بر غیرمسلمانی که دین را از نزد مداحانی چون او بخواد بیاموزد! با خودم سطر سطر حماسه‌حسینی استاد مطهری را مرور می‌کنم و دقیقاً به همین خواب می‌رسم همین خوابی که مداح به نام علامه امینی آن را تمام کرده بود. به سخنان شجاعانه استاد که این خواب‌ها را مشتی تحریف و دروغ و او‌هام ذکر کرده می‌اندیشم. لبم می‌خندد، اما دلم می‌گریزد. می‌لرزم. گلویم یک دریا بغض است. اشک می‌ریزم و می‌گریزم: آرام آرام و قطره‌ای کوچک از اشک بر صورتم می‌نشیند، مثل شبنم. در گلو زمزمه می‌کنم: «اسلام بر تو ای امام مظلوم! ای حسین!»